

خاطرات کودکی و خاطرات پنهانگر

نوشته زیگموند فروید

ترجمه بهزاد برکت

هنگام نوشتن دومین مقاله‌ای که در ماهنامه روانکاوی و عصب‌شناسی به چاپ رسید، دیدگاهی داشتم که به من امکان داد، در جایی که انتظار نمی‌رفت، نشان دهم که عملکرد حافظه انسان ماهیتی جانبدارانه دارد. اولین گام، بیان این حقیقت درخور توجه بود که گویا دورترین خاطرات کودکی فرد، غالباً آنچه را عادی و بی‌اهمیت است حفظ می‌کند، چرا که در حافظه بزرگسال (اغلب و نه همواره)، هیچ ردی از تأثرات بااهمیت، تعیین‌کننده و تأثیرگذار آن سالها دیده نمی‌شود. بر این اساس — و با استناد به این اجماع که حافظه از میان تأثراتی که در معرض آنهاست گزینش می‌کند — می‌توان فرض کرد که این گزینش، در دوره کودکی، بر مبنای اصولی صورت می‌گیرد که با اصول گزینش در دوره بلوغ عقلی کاملاً متفاوت است. با این همه، بررسی دقیق، لزوم چنین فرضی را رد می‌کند. خاطرات عادی دوره کودکی موجودیت خود را مرهون فرایند جابه‌جایی‌اند: آنها، در روند بازتولید [یادافزا]، جانشین تأثراتی می‌شوند که واقعاً اهمیت دارند. می‌توان با بهره‌گیری از تحلیل روانی، این تأثرات مهم را از دل تأثرات عادی بیرون کشید، اما نوعی مقاومت مانع از آن می‌شود که مستقیماً بازتولید شوند. نظر به این که خاطرات عادی، نه به اتکای خود بلکه به یمن وجود رابطه تداعی میان محتوای خود و محتوای خاطره‌ای دیگر در یاد می‌مانند، شاید مقتضی باشد که «خاطرات پنهانگر» نامیده شوند. به این جهت، من از این نام برای توصیف آنها استفاده

کرده‌ام.

در مقاله‌ای که ذکر آن رفت، فقط اشاره‌ای به «خاطرات پنهانگر» کردم، و کثرت روابط و معانی آنها را به هیچ وجه مورد بحث قرار ندادم. اما در مثالی که نقل کردم - و تحلیل مفصلی از آن ارائه دادم^۱ - تأکید خاصی بر این ویژگی داشتم که رابطه میان خاطره پنهانگر و محتوایی که توسط آن پنهان می‌ماند بر اساس ترتیب زمانی است. در آن مثال، محتوای خاطره پنهانگر به یکی از سالهای کودکی بازمی‌گشت، در حالی که آن تجربیات روانی که جای خود را به خاطره پنهانگر دادند و تقریباً ناهشیار مانده بودند، در سالهای بعدی زندگی فرد شکل گرفتند. من این نوع جابه‌جایی را با اصطلاح جابه‌جایی پس‌گستر یا پس‌رونده توصیف کردم. البته شاید رابطه مقابل آن شایعتر باشد، به این معنا که یک تأثر عادی اخیر، خود را در حافظه به عنوان خاطره پنهانگر تثبیت می‌کند، با این همه این مزیت را صرفاً مدیون تجربه مقدماتی است که به سبب وجود باز دارنده‌های متعدد، امکان باز تولید مستقیم نیافته است. اینها خاطرات پنهانگری هستند که به جلو رانده شده یا به جلو جابه‌جا شده‌اند^۲. در اینجا، قضیه اصلی که حافظه را اشغال کرده، مقدم بر خاطره پنهانگر قرار می‌گیرد. البته احتمال سومی هم وجود دارد، و آن این که خاطره پنهانگر با تأثیری ارتباط یابد که نه فقط به واسطه محتوی بلکه به واسطه مجاورت زمانی آن را پنهان می‌کند. ما این نوع را خاطره پنهانگر همزمان یا مجاور می‌نامیم.

این که چه مقدار از اندوخته حافظه ما در مقوله خاطرات پنهانگر قرار می‌گیرد و این خاطرات چه نقشی در انواع فرایندهای فکری روان‌رنجور ایفا می‌کنند، مسائلی هستند که اعتبارشان را نه در مقاله قبلی‌ام مورد بحث قرار داده‌ام و نه در مقاله حاضر به آن می‌پردازم. یگانه موضوعی که بر آن تأکید دارم، همانندی فراموش کردن نامهای واقعی - همراه با تحریف حافظه - و شکل‌گیری خاطرات پنهانگر است.

در نگاه نخست، تفاوت‌های میان این دو پدیده به مراتب چشمگیرتر از مشابهتهای ممکن است. پدیده نخست به نامهای واقعی مربوط می‌شود و پدیده دوم به کل تأثرات، یعنی هر آنچه در واقعیت یا خیال تجربه می‌شود. در اولین پدیده، آشکارا شاهد ناکامی کارکرد

۱. [این مثال، مانند مثال پایان فصل حاضر، در واقع حاصل تجربیات شخصی فروید است.]

۲. [به این معنا که جابه‌جایی در مورد آنها، رو به جلو بوده است.]

حافظه‌ایم، و در دومین پدیده باکنشی از حافظه مواجهیم که در نظرمان غریب جلوه می‌کند. مورد اول، نوعی اختلال آنی است، زیرا ای بسا نامی را که هم‌اکنون فراموش کرده‌ایم، قبلاً بارها به درستی ادا کرده باشیم و از فردا هم آن را به خاطر بیآوریم. اما مورد دوم مربوط به خاطره‌ای ثابت و ماندگار است، زیرا خاطرات عادی این قدرت را دارند که سالهای بسیار یا ما همراه باشند. ظاهراً مسأله موجود در این دو مورد از زاویه‌هایی کاملاً متفاوت مورد توجه قرار گرفته است. در اولی فراموشی خاطره، و در دومی حفظ خاطره، کنجکاو علمی ما را برمی‌انگیزد. بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که به رغم تفاوت‌های این دو پدیده از لحاظ بُن‌مایه روانی و زمان ماندگاری، موارد همسازیشان به مراتب مهمتر است. هر دو، بنا به ماهیت، به اشتباهات موجود در یادآوری می‌پردازند: آنچه حافظه باز تولید می‌کند، چیزی نیست که می‌بایست باز تولید کرده باشد، بلکه چیز دیگری در مقام جانشین آن است. در ارتباط با فراموش کردن نامها، بی‌تردید، حافظه عمل می‌کند اما به شکلی که نامهای دیگری را جانشین می‌سازد؛ با این همه، مورد شکل‌گیری خاطرات پنهانگر، در اساس، ملازم با فراموش کردن تأثرات دیگری است که مهمترند. در هر دو نمونه، یک احساس مبتنی بر اندیشه، از طریق نوعی عامل اختلالگر، ما را از وجود تداخل آگاه می‌کند؛ اما این احساس به دو شکل بروز می‌کند: در فراموش کردن نامها، می‌دانیم که نامهای جانشین کاذب‌اند؛ در خاطرات پنهانگر، اساساً از این که چنین نامهایی را در اختیار داریم حیرت می‌کنیم. حال اگر تحلیل روانشناختی به ما بقبولاند که روند شکل‌گیری نامهای جانشین، در هر دو مورد به یک شیوه و به واسطه جابه‌جایی در طی تداعی سطحی روی داده است، دقیقاً ناهمبندی این دو پدیده به لحاظ محتوی، زمان ماندگاری و موضوع محوریشان، باعث می‌شود این امید در ما قوت گیرد که به دریافت مهمی رسیده‌ایم که صدق عام دارد. این اصل عام مدافع این فکر است که وقتی کارکرد باز تولید ناکام می‌ماند یا به بیراه می‌رود، وقوع آن به مراتب بیش از آنچه گمان می‌بریم به مداخله‌ای اشاره دارد که از طریق عاملی جانبدارانه صورت می‌گیرد — یعنی از طریق عزمی که ضمن معارضه‌ای جدی با یک خاطره، خاطره دیگری را مطلوب می‌پندارد.

موضوع خاطرات کودکی برای من از چنان اهمیت و جذابیتی برخوردار است که می‌خواهم محدود مشاهدات دیگرم را که فراتر از دیدگاههایی است که تاکنون بیان داشته‌ام به آن

اختصاص دهم.

خاطرات ما تا چه سالهایی از دوره کودکی را در بر می‌گیرد؟ از بررسیهای معدودی که در این باره انجام گرفته، از جمله مطالعات و. س. هانری (۱۸۹۷) و Potwin (۱۹۰۱)، باخبرم. این بررسیها حاکی از وجود تفاوتی در افراد مورد بررسی است: معدودی اولین خاطراتشان را به شش ماهگی نسبت می‌دادند، حال آن‌که بقیه تا شش یا حتی هشت سالگی هیچ چیز از زندگی خود به یاد نداشتند. اما پرسش این است که چه عواملی در ایجاد تفاوتی مربوط به یادسپاری خاطرات کودکی دخیل اند، و اهمیت این عوامل از کجاست. بی‌تردید استفاده از پرسشنامه معلومات کافی را برای پاسخ به این پرسشها فراهم نمی‌کند، بلکه باید فرایندی را شکل دهیم که با مشارکت آزمودنی، معلومات پرسشنامه‌ای مورد کنکاش قرار گیرد.

به اعتقاد من، قضیه یادزدایی دوره کودکی - یعنی گم شدن خاطرات نخستین سالهای زندگی - را بیش از حد آسان می‌گیریم و قادر نیستیم آن را، آن‌گونه که هست، یعنی چون معمایی غریب، مورد توجه قرار دهیم. ما فراموش می‌کنیم که دستاوردهای فکری یک کودک تقریباً چهار ساله چه قدر مهم، و تکانه‌های عاطفی او چه قدر پیچیده‌اند، و از این‌که خاطره سالهای بعد قاعدتاً اندکی از این فرایندهای روانی را حفظ کرده است به شدت حیرت می‌کنیم، به ویژه از آن رو که همه دلایل موجود ما را موجب می‌کند که همین دستاوردهای فراموش شده کودکی، برخلاف تصور رایج بدون تأثیرگذاری بر تکامل فرد، از دست نرفته‌اند بلکه نقشی تعیین‌کننده در زندگی آتی او داشته‌اند؛ و با این همه، یعنی به رغم این تأثیر منحصر به فرد، فراموش شده‌اند! این امر حکایت از آن دارد که شرایطی برای نوعی یادآوری کاملاً ویژه (به معنای باز تولید آگاهانه) وجود دارد که تاکنون امکان شناخت آن را پیدا نکرده‌ایم. شاید موضوع اساساً این‌گونه باشد که فراموشی دوران کودکی کلید فهم آن یادزدایی‌هایی را در اختیارمان قرار می‌دهد که مطابق کشفیات کاملاً اخیر شالوده شکل‌گیری همه نشانه‌های روان‌رنجوری است.

از مجموعه خاطرات کودکی که در یاد مانده‌اند تنها معدودی کاملاً فهمیدنی به نظر می‌رسند و بقیه ظاهراً غریب و نافهمیدنی‌اند. در هر دو مورد سوء تفاهمهایی وجود دارد که البته رفع آنها دشوار نیست. مثلاً با کندوکاوی تحلیلی می‌توان به وضوح نشان داد که به هیچ وجه نمی‌توان صحیح‌ت خاطراتی را که فرد در یاد نگاه داشته تضمین کرد. بی‌تردید برخی تصاویر یادافزها کاذب یا ناقص‌اند و یا زمان و مکان آنها جابه‌جا شده است. مثلاً هرگونه

گزاره‌ای از سوی آزمودنی مبنی بر این که نخستین خاطره‌اش به حدود دو سالگی بازمی‌گردد آشکارا غیر قابل اعتماد است. وانگهی، انگیزه‌هایی که تحریف و جابه‌جایی تجربه را فهمیدنی می‌کنند خیلی زود کشف می‌شوند، هرچند در عین حال نشان می‌دهند که این اشتباهات در یادآوری، صرفاً زاده یک خاطره غیر قابل اعتماد نیست. بعد از کودکی، نیروهای قدرتمندی در زندگی فرد دخالت می‌کنند که ظرفیت یادسپاری تجربیات کودکی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و اینها احتمالاً همان نیروهایی هستند که باعث می‌شوند امکان درک سالهای کودکیمان را کاملاً از دست بدهیم.

می‌دانیم که یادآوری در بزرگسالان از بُن‌مایه‌های روانی متنوعی بهره می‌گیرد. برخی، از خاطرات خود تصاویری در ذهن دارند، به عبارت دیگر خاطراتشان ویژگی دیداری دارد، اما برخی دیگر به ندرت می‌توانند حتی کلیات تجربیاتشان را [به صورت دیداری] باز تولید کنند. به تبعیت از شارکو، می‌توان چنین افرادی را، در قیاس با دیدارها، شنیداری یا حرکتی دانست. در رؤیا این تمایزها از میان می‌رود: رؤیاهای همه ما غالباً تصویری است. اما این تقسیم‌بندی^۳ در ارتباط با خاطرات کودکی کاملاً تغییر می‌کند: این خاطرات کاملاً تصویری‌اند، حتی در افرادی که کارکرد بعدی حافظه‌شان به ناچار فاقد عنصر دیداری است. به این ترتیب، خاطره دیداری حافظه نوع خاطره کودکی است. در مورد خود من، فقط اولین خاطرات کودکی‌ام ویژگی دیداری دارند؛ اینها همان خاطرات معمول‌اند که شکل و حجم یافته‌اند، درست مثل آنچه در صحنه نمایش می‌بینیم. در این صحنه‌های کودکی، صرف‌نظر از امکان صدق یا کذبشان، تصویری که همواره فرد می‌بیند، کودکی اوست، تصویری در هیأت و لباس کودکان. این وضع باید اسباب شگفتی باشد زیرا بزرگسالانی که [حافظه] دیداری دارند، در یادآوری تجربیات بعدیشان دیگر خود را نمی‌بینند.^۴ وانگهی، این دریافت، همه یافته‌هایمان را مبنی بر این که توجه کودک در تجربه‌هایش نه معطوف به تأثرات بیرون که معطوف به خودش است نقض می‌کند. بنابراین با توجه به ملاحظات متعدد، به ناگزیر باید چنین انگاشت که ما، در آنچه موسوم به خاطرات اولیه کودکی است، از یک اثر حافظه اصیل برخوردار نیستیم، بلکه بازبینی بعدی آن را در اختیار داریم، نوعی

۳. [منظور، تقسیم‌بندی تمایزها، به روایت شارکو است.]

۴. این گزاره بر اساس شماری از بررسیهایی که انجام داده‌ام شکل گرفته است.

بازبینی که شاید در معرض تأثیرات طیفی از نیروهای مابعد کودکی قرار گرفته باشد. به این ترتیب، خاطرات کودکی افراد، به طور کلی، اعتبارِ خاطره پنهانگر را می‌یابند و از این جهت، همانندی چشمگیری با خاطرات کودکی، که یک ملت در گنجینه قصه‌ها و اساطیرش حفظ می‌کند، پیدا می‌کنند.

هر اهل فنی که با استفاده از روش روانکاوی به بررسی روانشناختی افراد پرداخته باشد، در جریان فعالیتش نمونه‌های متعددی از انواع خاطره پنهانگر را گرد آورده است، با این حال گزارش این نمونه‌ها با توجه به تصویری که از ماهیت روابط میان خاطرات کودکی و سالهای بعدی زندگی فرد ارائه کردم بی‌نهایت دشوار است. برای اثبات این امر که خاطره‌ای از دوره کودکی خاطره پنهانگر است، اغلب باید تاریخچه کاملی از زندگی فرد ارائه شود. به ندرت می‌توان یک خاطره پنهانگر را منتزع از متن آن توصیف کرد. با این همه، نمونه زیر از جمله این موارد نادر است.

مردی بیست و چهار ساله تصویر زیر را از پنج سالگی‌اش در خاطر نگه داشته است. او در حیاط خانه‌ای بیلاقی، روی صندلی کنار خاله‌اش نشسته است و خاله‌اش تلاش می‌کند حروف الفبا را به او تعلیم دهد. کودک، تفاوت میان حروف m و n را نمی‌فهمد و از خاله‌اش می‌خواهد به او نشان دهد چگونه می‌شود این دو حرف را از هم تشخیص داد. خاله‌اش او را متوجه این نکته می‌سازد که m یک جزء کامل بیش از n دارد که همان سومین چرخش قلم است. در این مثال، ظاهراً هیچ دلیلی برای تردید کردن به اهمیت این خاطره کودکی نبود، با این همه عملاً معنای خود را در زمانی دورتر یافت، یعنی آن‌گاه که تناسب کافی را برای ارائه نمادین یکی دیگر از کنجکاو بهای پسرک از خود بروز داد. با گذشت چند سال، او علاقه‌مند شد تفاوت میان دختر و پسر را بداند، همان‌طور که پیشتر دلش می‌خواست تفاوت میان m و n را بداند، و چه قدر دلش می‌خواست خاله‌اش این تفاوت را برایش بیان کند. همچنین دریافت که توضیح هر دو تفاوت مشابه است، یعنی پسر هم یک جزء کامل بیش از دختر دارد؛ و فهم این نکته، خاطره کنجکاو مشابه کودکی را در او زنده کرد.

حال مثال دیگری را از سالهای بعدی کودکی در نظر می‌گیریم. مردی که شدیداً از زندگی شهبانی باز داشته شده و حالا بیش از چهل سال دارد، اولین فرزند از ۹ فرزند خانواده است. در زمان تولد کوچکترین برادر یا خواهرش پانزده سال داشته، با این همه جداً و قاطعانه اظهار می‌کند که حتی یک مورد از باردار شدنهای مادرش را به خاطر ندارد. سرانجام زیر

فشار ناباورِی من، خاطره‌ای در ذهنش نقش می‌بندد: یک بار در یازده یا دوازده سالگی شاهد بوده که مادرش، شتابزده کمر دامنش را جلوی آینه باز می‌کرده است. البته این نکته را هم - به خواست خود و نه متأثر از ناباورِی من - اضافه می‌کند که آن روز مادرش خسته و فرسوده از کار سخت به خانه بازگشته بود. باز کردن [Aufbinden] کمر، خاطره پنهانگر زایمان [Entbindung = فارغ شدن] است. باز هم با مواردی که از این «پل کلامی» استفاده می‌کند مواجه خواهیم شد.^۵

اکنون می‌خواهم مثالی ارائه کنم تا روشن شود که با بهره‌گیری از تحلیل [روانکاوانه]، خاطره‌ای از دوره کودکی که بی‌معنا فرض می‌شد معنا می‌یابد. در چهل و سه سالگی تلاش کردم تو جهم را به خاطراتی معطوف کنم که از کودکی‌ام به جا مانده بود، آن‌گاه صحنه‌ای نظرم را به خود جلب کرد که مدت مدیدی (ظاهراً از گذشته‌ای بسیار دور)، گه‌گاه، در ضمیر هشیارم نمایان می‌شد، و من به دلایلی موجه آن را به اواخر سه سالگی‌ام مربوط می‌دانستم. در این خاطره، خود را می‌دیدم که در برابر یک کُمد [kasten = جعبه، صندوق] ایستاده‌ام، درحالی‌که چیزی را طلب می‌کنم و جیغ می‌کشم، و برادر ناتنی‌ام که بیست و یک سال بزرگتر از من بود در کُمد را نگه داشته بود. ناگهان مادرم، زیبا و لاغر اندام، وارد اتاق می‌شد، انگار تازه به خانه رسیده باشد. همواره این صحنه را که تصویری زنده از آن داشتم این‌گونه توصیف می‌کردم، اما نمی‌دانستم چه‌طور باید آن را تفسیر کنم. آیا برادرم می‌خواست در کمد - یا بنا بر نخستین روایت‌م از این تصویر، گنجی [shrank] - را باز کند یا ببندد؟ چرا جیغ

۵. [در نسخه ۱۹۰۴ فصل حاضر که توسط فروید علامت‌گذاری شده، این یادداشتها در ارتباط با خاطره پنهانگر دیده می‌شود:]

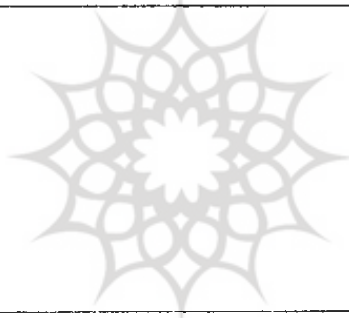
[دکتر ب]، در یکی از چهارشنبه‌ها [منظور روز جلسات «انجمن روانکاوین» است]، با مهارت نشان داد که درست همان‌طور که «خرچنگ گوشه‌گیر» [خرچنگی که پاهای عقب آن ناقص است. - م.] از صدفهای خالی به جای لانه استفاده می‌کند، می‌شود از قصه‌های پریان به عنوان خاطره‌های پنهانگر استفاده کرد. از اینجاست که این قصه‌ها محبوبیت می‌یابند، بی‌آنکه دلیل این محبوبیت روشن باشد. - «با توجه به یکی از رؤیاهای «پ» می‌توان چنین انگاشت که «یخ»، به علاقه تضاد، نماد نعوظ است، یعنی چیزی که در سرما، سخت می‌شود، به جای آن‌که - مثل آلت مرد - در گرما (بر اثر تحریک) سخت شود. دو مفهوم میل جنسی و مرگ، بنابراین تصور که مرگ چیزها را سخت می‌کند، اغلب با هم ارتباط می‌یابند. یکی از منابع اطلاعاتی هانری از تمثیل یک «تکه یخ» به عنوان خاطره پنهانگر مرگ مادر بزرگش استفاده کرد. نگاه کنید به مقاله‌ام در باب «خاطره پنهانگر» [که در آن مقاله و. و. س. هانری به طور گسترده‌تر مورد بحث قرار گرفته است]. [۰]

برایشان نداشتم، هر چند دلم می‌خواست موضوع را این‌طور توضیح دهم که برادرم سربه‌سرم می‌گذارد و مادرم [وارد می‌شود] و غائله را ختم می‌کند. به هر تقدیر، ناتوانی از درک یک تصویر مربوط به صحنه‌ای از کودکی که در حافظه ثبت شده ابداً نادر نیست: موقعیتی را به یاد می‌آوریم بی‌آن‌که بدانیم اصل موضوع چیست، و یا باید کدام‌یک از عناصر آن را به لحاظ روانی برجسته کنیم. با این حال، تلاش تحلیلی مرا هدایت کرد تا از منظری کاملاً نامعمول به این تصویر ذهنی نگاه کنم. جای مادرم را خالی می‌دیدم و نگران بودم مبادا در این گنجه یا کمد حبس شده باشد، و برای همین، مصراً از برادرم خواستم در کمد را باز کند. او خواسته‌ام را اجابت کرد و من که مطمئن شده بودم مادرم در کمد نیست، داد و فریاد راه انداختم، اما حضور مادرم، در میانه داد و فریاد، اضطراب یا اشتیاقم را فرونشاند. اکنون پرسش این است که کودک چه‌طور به این فکر افتاد که در کمد دنبال مادرش بگردد؟ در آن زمان [یعنی زمان تحلیل این خاطره] خوابهایی می‌دیدم که اشاراتی مبهم به پرستاری داشت که از او چیزهایی به خاطر داشتم، مثلاً این‌که همواره اصرار داشت که من، از سر وظیفه‌شناسی، سکه‌های پول خردی را که جایزه می‌گرفتم تحویل او بدهم، و این نکته به خودی خود می‌توانست برای تجربیات بعدی ارزش یک خاطره پنهانگر را داشته باشد. در نتیجه فکر کردم بهتر است از مادرم، که دیگر پیر شده بود، پرسشهایی در مورد پرستار بکنم، شاید بتوانم این خاطره را آسانتر تفسیر کنم. و این‌گونه بود که از جزئیات بسیاری آگاه شدم، از جمله این‌که این زن زیرک اما متقلب، هنگام زایمان مادرم، بارها و تاجایی که می‌توانست از خانه دزدی کرده و به دنبال شکایت برادرم به دادگاه احضار شده بود. این اطلاعات بسیاری از ابهامهای این تصویر کودکی را برطرف کرد و به من امکان داد آن را درک کنم. این‌که مشخصاً به برادرم متوسل شدم و از او سراغ پرستار را گرفتم، احتمالاً به این دلیل بود که فهمیده بودم او در غیبت پرستار نقش دارد؛ و برادرم در پاسخ به پرسش من، با نوعی لفاظی کنایه‌آمیز، که شیوه همیشگی‌اش بود، گفت: «او را در جعبه کرده‌اند» [Eingekastelt]. در آن زمان این پاسخ را به شیوه‌ای کودکانه [یعنی تحت‌اللفظی] دریافتم، اما دیگر سؤال نکردم، چون توضیح دیگری در کار نبود. چند ماه بعد که مادرم مرا ترک کرد، فکر کردم شاید برادر شروم یا مادرم همان کاری را کرده باشد که با پرستار کرده بود، پس او را وادار کردم در کمد را برایم باز کند. حالا می‌فهمم که چرا در روایت این صحنه کودکی، بر لاگراندام بودن مادرم تأکید شده بود: حتماً این‌که لاغری‌اش به او بازگشته برایم عجیب بود. من دو سال و نیم

بزرگتر از خواهری هستم که در آن ایام به دنیا آمد. سه سالم که تمام شد، همراه برادر خوانده‌ام به خانه دیگری رفتم.^۶

این مقاله ترجمه‌ای است از فصل پنجم کتاب زیر:

Freud, Sigmund, *The Psychopathology of Everyday Life*, The Penguin Freud Library, Vol. 5, London: Penguin, 1991.



۶ [این پانویس در ۱۹۲۴ اضافه شد:] همه علاقه‌مندان به حیات روانی این سالهای کودکی، به آسانی متوجه قدرت تعیین‌کننده‌ای می‌شوند که در عمق خواسته پسرک از برادر بزرگتر نهفته است. کودکی که هنوز سه ساله نشده، می‌فهمد که خواهر کوچکتری نرسیده‌اش در بطن مادر رشد کرده است. او ابدأ نمی‌تواند حضور این موجود اضافی را در جمع خانواده بپذیرد و آکنده از این اضطراب است که مبدا مادر بچه‌های بیشتری را در خود پنهان کرده باشد. گنجی یا گم، نماد بطن مادر است. برای همین کودک اصرار دارد داخل آن را واری کند و برای این کار به برادرش متوسل می‌شود که (با توجه به موارد مشابه می‌توان فهمید) جای پدر را، به عنوان رقیب کودک، گرفته است. علاوه بر این ظنّی موجّه که برادرش پرستار گمشده را «در جعبه کرده است»، ظنّ دیگری به او می‌رود — این که «او» به نحوی کودک نرسیده را در بطن مادر جا داده است. بنابراین حالت انفعال سرخورده‌گی، پس از خالی دیدن گم، حاصلی انگیزش سطحی در ارتباط با درخواست کودک است؛ این حالت، در روند تأمل ژرفتر محملی ندارد. همچنین ارضای کامل کودک از لاغراندام دیدن مادر به هنگام بازگشت، صرفاً وقتی کاملاً درک می‌شود که آن را در این لایه ژرفتر ببینیم. [فریود بارها به موضوع خاطرات کودکی پرداخته است. در تحقیقی درباره لئوناردو داوینچی و مقاله‌ای در باب یکی از خاطرات کوتاه، مشاهدات بالینی‌اش را در مورد شخصیت‌های تاریخی به کار بست.]

توضیح مترجم فارسی: پانویسهای آمده در قلاب، توضیح مترجم انگلیسی و بقیه از فریود است.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی